

هدف آمریکا در حمله به عراق و موانع باز دارنده این حمله!

محمد نبوی

(۱)

در پاسخ دادن به سؤال موانع جدی آمریکا در حمله به عراق، باید پایه‌های استدلال خود را تا حد زیادی به چگونگی توازن قوای جهان سرمایه‌داری و تغییر و تحولات آن بعد از اتمام جنگ سرد متکی کرد. عملیات تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ توازن قوای بی ثبات ناشی از جنگ خلیج را بهم زد و آشکار نمود که «نظم نوین» امپریالیستی بیش از حد انتظار دنیای سرمایه‌داری شکننده و غیر قابل اعتبار است. شکنندگی و بی اعتباری این نظم امپریالیستی زمانی بر جهانیان بهتر روشن شد که این بار نه از طرف بلوک شرق و یک قدرت عظیم اتمی، بلکه از طرف یک گروه و جریان غیر اتمی و ارتجاعی که توسط سردمداران همین نظم امپریالیستی در دوران جنگ سرد ایجاد شده بود، مورد حمله قرار گرفت و آسیب دید.

بحران ناشی از عملیات ۱۱ سپتامبر، بعد از جنگ خلیج، صحنه تازه‌ای برای ریاکاری سرمایه‌ جهانی و سیاستمداران و رسانه‌های آن شد. حقایق ناشی از عملیات تروریستی و بی عدالتی‌های دنیای سرمایه‌داری، جنایات بی حد و مرز اسرائیل بر مردم فلسطین، فجایع ناشی از بی غذایی در آفریقا و زندگی زیر خط فقر بخش اعظم کارگران را از مردم جهان پنهان کردند و در عوض جهان را در مدت کوتاهی علیه فقیرترین، بی دفاع‌ترین و آسیب پذیرترین کشور، یعنی افغانستان بسیج نمودند. سرمایه‌داری که سالانه بیش از پنج میلیارد دلار باج به جنایتکاران فاشیست اسرائیل، برای کشتار مردم مظلوم و بی دفاع فلسطین پرداخت می‌کنند، سرمایه‌داری که مسبب نسل‌کشی در هیروشیما و ناکازاکی و ویتنام بودند، ناگهان مدافع انسان و حقوق بشر و مدافع زن و مدافع توده‌های مردم افغانستان شدند و بنام مبارزه با تروریسم، عظیم‌ترین تجاوز تروریستی جهان را سازمان دادند.

در مدت زمان یک ماهی که کمپین آمریکا علیه سرسپردگان قبلی یعنی اوسامه بن لادن و ملا عمر و دولت دست‌نشانده خود، طالبان ادامه داشت، علم‌دار «نظم نوین جهانی» توانست پرچم به اصطلاح مبارزه با تروریسم را نیز به اهتزاز در آورد و خیل عظیم کاسه لیسان نظام سرمایه‌داری

را به دور خود جمع نماید.

امپریالیسم آمریکا بار دیگر، ماهیت واقعی خود را در کشتار انسانهای بی دفاع افغانستان به نمایش گذاشت. به اسم مبارزه با تروریسم ده ها هزار تن بمب بر سر مردم گرسنه و جنگ زده افغانستان فروریخت و با همین مستمسک رئیس جمهور آمریکا به جلادان و آدم کشان خود اجازه داد تا بدون توجه به حق حاکمیت کشورها برای حفظ امنیت آمریکا دشمنان ایالات متحده را به گلوله ببندند.

کشتار مردم بیدفاع افغانستان و استقرار حاکمیتی دست نشانده در این کشور و ایجاد پایگاه‌های متعدد نظامی در این منطقه هنوز نتوانسته طرح سیاست خارجی آمریکا را در تامین سروری جهان تکمیل کند. واقعیت این است که خلاء ناشی از سقوط بلوک شرق و پایان جنگ سرد هنوز پر نشده است. با ختم دوره موسوم به جنگ سرد، سرمایه جهانی که تحت تاثیر صف بندی دو بلوک شرق و غرب شکل کمابیش باثباتی داشت، نه تنها از لحاظ سیاسی بلکه حتی از لحاظ روبنایی و ایدئولوژیکی نیز دچار خلاء گردید. امپریالیسم آمریکا که در دوره جنگ سرد علیه بلوک شرق با غرب متحد عمل میکرد، استراتژی سیاست خارجی خود را به تامین برتری، سروری و هژمونی ایالات متحده آمریکا در جهان قرار داده بود، اما این استراتژی در عمل تامین نشد.

(۲)

تحقق استراتژی برتری مطلق بر سرمایه جهانی مکانیزم واقعی جنگ خلیج در ژانویه ۱۹۹۱ بود. اقدام برای تامین هژمونی آمریکا با حمله نظامی به عراق در زمستان ۱۹۹۱ شروع شد، اما جنگ خلیج به دلایل زیر نتوانست اهداف سیاست خارجی ایالات متحده را تامین کند:

اولاً: با پایان جنگ سرد و با تحولاتی که در کشورهای اروپای شرقی صورت گرفت، موقعیت آمریکا در قبال اروپا در سطح جهانی تضعیف شد، چون عملاً بلوک شوروی حذف گردید و قدر قدرتی آمریکا بعنوان مدافع و پشتیبان اروپا معنی و مفهوم واقعی خود را از دست داد.

دوماً: وحدت دو آلمان آنهم در درون اروپای متحد و از لحاظ اقتصادی قدرتمند تا حدودی نقش آمریکا را در صحنه سیاست بین المللی به یک نقش درجه دوم تبدیل کرد.

سوماً: قدرتهای بزرگ اقتصادی و پر جمعیت جهان، خارج از اتحادیه اروپا، مثل ژاپن و چین، اساساً نه احتیاجی به ژاندارمی آمریکا دارند و نه دل خوشی از آن.

چهارماً: سیاست تامین رهبری و هژمونی آمریکا از طریق جنگ و اعمال اتوریته نظامی که وجه تمایز حزب جمهوری خواه در مقابل دمکراتها بود، بدلیل خردگرایی رای دهندگان آمریکایی شکست خورد و بوش پدر استراتژی «نظم نوین» امپریالیستی را ناتمام گذاشت. اگرچه در دو دوره ریاست

جمهوری کلینتون نیز اهداف واقعی سیاست خارجی آمریکا، همان اهداف جمهوری خواهان یعنی تامین برتری و رهبری آمریکا بود، اما ترجمان آن از دیدگاه دمکرات ها نه باجنگ و لشکرکشی بلکه با اعمال نفوذ در سازمان ملل و شورای امنیت و سازمان حقوق بشر و ... قابل تامین است.

(۳)

دوره دوم ریاست جمهوری کلینتون توأم بود با بی تفاوتی و بدبینی مردم آمریکا به همه وعده هایی که دمکراتها به تغییر در زمینه خدمات درمانی و بیمه های اجتماعی داده بودند. پاسیو بودن استراتژی «نظم نوین جهانی»، پیمان نظامی ناتو را به پدیده بی مصرفی تبدیل کرده بود و فروش تسلیحات کمپانیهای بزرگ آمریکایی به میزان قابل توجهی کاهش پیدا کرد، یا بعبارت دیگر نتایج سیاست داخلی و خارجی آمریکا که می بایست به سود و دلار ترجمه شود، بیلان موفقیتی را نشان نمیداد و در نتیجه نه تنها جمهوری خواهان (با اعمال انواع تقلب های انتخاباتی) در انتخابات ریاست جمهوری دمکراتها را شکست دادند، بلکه بعد از ۲۵ سال توانستند اکثریت را در کنگره آمریکا بدست آورند. نتیجه عملی این پیروزی برای جمهوری خواهان عبارتست از:

- افزایش نجومی بودجه نظامی آمریکا

- توسعه بازار فروش برای کمپانی های تسلیحاتی آمریکا

- فعال کردن پیمان نظامی ناتو تحت اتوریته و فرماندهی آمریکا

- تثبیت استراتژی «نظم نوین جهانی» به رهبری آمریکا

تثبیت رهبری جهانی آمریکا و فعال کردن استراتژی نظم نوین جز با برپا کردن جنگ و وجود دائمی دشمن یا دشمنان فرضی غیرممکن است. بهمین خاطر واقعه تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ میتواندست بهانه مناسبی برای جنگ افروزی های سیاست خارجی آمریکا باشد و بهمین جهت است که وزارت خارجه و پنتاگون و سازمان جاسوسی آمریکا با وصف اطلاع از احتمال وقوع این اقدام تروریستی و تلفات جانی و خسارات مالی فوق العاده آن، هیچ اقدامی در جهت خنثی کردن آن بعمل نیاوردند(اتفاقا درست همین سیاست در جنگ خلیج ژانویه ۱۹۹۱ اعمال شد و با وجود اینکه آمریکا از خبر حمله عراق به کویت کاملاً مطلع بود، نه تنها هیچ اقدامی در جهت خنثی کردن آن به عمل نیاورد، بلکه به عراق چراغ سبز داد تا کویت را تصرف کند) و بوش پسر عملاً اجازه داد که اوسامه بن لادن به کارش ادامه دهد و سرانجام یکی از مخرب ترین و جنایت کارانه ترین طرح های خود را در ۱۱ سپتامبر اجرا کند. بن لادن فرمان حمله ۱۱ سپتامبر را صادر کرد و بوش به سهولت توانست این واقعه را به یک بحران بین المللی تبدیل کند. نیروی عظیمی را بدوا برای مبارزه با تروریسم پشت سر خود به خط کرد، افغانستان را به خاک و خون کشید و

تلاش نمود با حفظ این موقعیت به هدفهای بعدی نیز نایل آید.

(۴)

برای متحقق کردن استراتژی سیاست خارجی آمریکا، بوش تئوری مثلث باصطلاح شیطانی را مطرح کرد و سه کانون را به عنوان کانونهای موجد بحران و تشنج در جهان تابع «نظم نوین» دست نشان کرد. مشخص کردن این سه کانون یعنی، عراق، ایران و کره شمالی، بعنوان مثلث پلید یکی از وجوه ضروری برای تحقق سیاست خارجی آمریکا است، زیرا:

اولاً: وجود تضادها و تنشهای جدی و اساسی در خاورمیانه که پیش از این یعنی در دوره جنگ سرد، در یک تناسب قوای معین جهانی قابل مهار بود. از جمله این تنشها میتوان به اشغال فلسطین توسط اسرائیل، تقسیم دنیای عرب به واحدهای جغرافیایی غیرواقعی و بعضاً قرون وسطایی، وجود ثروتهای عظیم نفتی و کانون جنبشهای ملی و انقلابی، از جمله جنبش ملی در کردستانهای ایران و عراق و ترکیه، اشاره کرد. مرکز این کانون و حلقه ضعیف آن برای دخالت های بعدی، کشور عراق است .

ثانیاً: ارزیابی سیاست خارجی آمریکا از پان اسلامیسیم و اسلام سیاسی، بعد از اتمام جنگ سرد و افول خطر باصطلاح کمونیسیم شوروی، بنحو چشم گیری تغییر کرد و اکنون جهان سرمایه و مخصوصاً امپریالیسم آمریکا پدیده اسلام سیاسی را نه همانند مناسبترین دشمن سوسیالیسم و کمونیسیم، بلکه آن را عاملی در جهت ایجاد تشنج در بازار و مخل به نظم اقتصاد بازار آزاد ارزیابی میکنند و مرکز رشد این خطر را جمهوری اسلامی ایران میدانند.

ثالثاً: حلقه ضعیف برای تسلط بر خاور دور، که هم بتوان آن را با دشمنان فرضی یعنی، سلاح کشتار جمعی و تروریسم تداعی نمود و هم بتوان با آن از ژاپن امتیاز گرفت، بهتر از کشور کره شمالی نمیتوانست باشد.

(۵)

با توجه به پارامترهایی که فوقاً اشاره شد، روال منطقی پیروزی آمریکا، یا به عبارت دیگر، دستیابی آمریکا به اهداف تعیین شده الزاماً باید با حمله به عراق شروع شود. اما قراین و شواهد نشان میدهد، نه تنها حمله آمریکا به عراق محرز نیست، بلکه موانع بازدارنده ای، استراتژی آمریکا را احتمالاً تا مدت نامعلومی به تعویق اندازد و حمله به عراق را منتفی سازد. از جمله این موانع بازدارنده:

۱- اکثریت قریب به اتفاق کشورهای جهان، مخصوصاً قدرتهای بزرگ اقتصادی، از جمله اتحادیه اروپا و ژاپن با تئوری آمریکا برای مبارزه با تروریسم موافق نیستند و اساساً تفسیر آنان از این

پدیده با تفسیر آمریکا متفاوت است. مضافاً به آن جز بریتانیا آنهم فقط در مورد عراق، بقیه کشورها تئوری «مثلث پلید» بوش را بیشتر ناشی از بلاهت وی میدانند تا جاه طلبی و قدرقدرتی او. بنابراین اگر سناریوی آمریکا برای حمله به افغانستان و نابودی طالبان و القاعده توانست آمریکا را در بسیج بین المللی موفق نماید، عین همین سناریو قادر نبود بسیج تمام و یا حتی بخشی از جهان سرمایه را بدنبال آمریکا به صف کند. ممکن است آمریکا برای جنگیدن با عراق و حتی نابودی آن، به کمک هیچ کشوری نیازمند نباشد، اما ممکن نیست بتواند به مقام ابرقدرتی منحصر به فرد دنیا نائل گردد، بی آنکه بتواند همه و یا بخش عظیمی از کشورهای جهان را برای تحقق این استراتژی به دور خود بسیج نماید. بنابراین لازمه اینکه آمریکا بتواند به مقام شامخ تنها ژاندارم جهان سرمایه داری نائل گردد، این است که باید قادر باشد رقبای خود مخصوصاً اتحادیه اروپا را به تبعیت از سیاست خارجی آمریکا وادار نماید.

۲_ آمریکا نه تنها از لحاظ سیاسی نتوانسته طرح جامعی برای فرونشاندن بحران‌ها و تنش‌های خاورمیانه ارائه دهد، بلکه سیاست‌های تاکتونی آمریکا موجب فزونی تنش و بحرانی‌تر شدن منطقه خاورمیانه شده است. این وضعیت جهانیان را نسبت به ادعای آمریکا مبنی بر استقرار آزادی و دموکراسی و حاکمیت مردم بی باور نموده. از جمله این سیاست‌ها:

- تایید جنایات بی حد و مرز اسرائیل و مخصوصاً جنایات شارون در دو سال اخیر در فلسطین اشغالی و بی توجهی به خواست و احساسات اعراب. اعمال این سیاست موجب شده آمریکا ابتکار منحصر به فرد میانجی‌گری صلح اسرائیل و فلسطین را از دست دهد و ناچار شود دخالت و اعمال نظر اتحادیه اروپا را در این رابطه بپذیرد.

- با وصف اینکه جهانیان به مبارزه ملت کرد برای دستیابی به حقوق ملی دموکراتیک خویش آشنائی دارند و بعضاً به تحقق این خواست سمپاتی نشان میدهند، و با وجود اینکه وضعیت این مبارزه در کردستان عراق به مرحله کاملاً حساسی رسیده، اما آمریکا نه تنها تاریخاً، در سال ۱۹۷۵ به کمک شاه ایران موجبات شکست آنرا فراهم کرد، بلکه اکنون نیز هیچگونه طرحی برای کمک به موفقیت مردم کردستان عراق در متحقق کردن حق تعیین سرنوشت خویش را ندارند. مضافاً به اینکه سیاست آمریکا در مورد کردستان ترکیه نیز تایید جنایات و خصومت‌های شونیستی دولت ترکیه است.

- طرح آمریکا برای آینده عراق مبتنی بر ایده های پوسیده کولونیالیستی است که نه از نظر مردم عراق و از نظر افکار عمومی مترقی جهان قابل تایید نیست

۳_ مصائب حمله آمریکا به عراق، به قربانیان این حمله، یعنی کشته و زخمی و آواره شدن مردم

عراق محدود و ختم نمیشود.

- هیچ تضمینی وجود ندارد که حمله آمریکا در کوتاه مدت بتواند به اهداف تعیین شده برسد و منطقه به میدان یک جنگ فرسایشی طولانی تبدیل نشود.

- هیچ تضمینی وجود ندارد که استخراج و صدور نفت عراق (حتی منطقه) سالها معلق نماند.

- هیچ تضمینی وجود ندارد که منطقه به میدان تعصبات جاهلانه مذهبی و کشمکش‌های قومی و تروریسم کور تبدیل نشود.

تا مادامیکه آمریکا نتواند تمام این ابهامات را رفع کند و جامعه بین‌المللی را مطمئن نماید که حمله به عراق ثبات منطقه را برای سرمایه جهانی مختل نخواهد کرد، قادر نخواهد بود اتحادیه اروپا و ژاپن و متحدین خود در منطقه (کشورهای عرب هم پیمان آمریکا) را برای حمله به عراق بسیج نماید.

۴- در اواخر قرن بیستم و همزمان با تدارک حمله آمریکا به عراق در سال ۱۹۹۱ یک جنبش جهانی ضد جنگ بنیاد نهاده شد که این جنبش عمدتاً به افکار مترقی اروپا و آمریکا متکی است. این جنبش که اساساً در اعتراض به بی‌عدالتی‌های دنیای سرمایه‌داری و افزایش خشونت امپریالیستی ناشی از اتمام جنگ سرد بود، بعد از جنگ خلیج با مبارزه علیه گلوبالیسم تداوم یافت و هنگام تدارک حمله آمریکا به افغانستان و متعاقب آن علیه تدارک حمله آمریکا به عراق گسترش پیدا کرده است و یکی از عوامل بازدارنده از پایین به حساب می‌آید. حمله آمریکا به عراق، اگر به یک جنگ طولانی و فرسایشی تبدیل شود، بدون شک موجب تقویت این جنبش شده و دنیای سرمایه‌داری را با بحرانهای خطرناکی مواجه مینماید. تظاهرات و اعتراضات توده‌های عظیم مردم در بیشتر کشورهای اروپایی و آمریکا، مخصوصاً در آلمان، انگلستان، فرانسه، ژاپن، کانادا و آمریکا هشدار رشد گرایش‌های رادیکال و مترقی توده‌های مردم علیه خشونت و بی‌عدالتی جهان سرمایه‌داری است. بخش اعظم جامعه بین‌المللی و از جمله اتحادیه اروپا، این اولتیماتم از پایین را به رسمیت شناختند و فشار جامعه جهانی و مطرح شدن سازمان ملل بعنوان مرجع تصمیم‌گیری در حمله نظامی به عراق، بخشا ناشی از این جنبش انقلابی و مترقی است.

دسامبر ۲۰۰۲